

جلسه پنجم

ایمان و پایبندی به تعهدات

دوشنبه ۱ مهرماه ۱۳۵۳

۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٥١﴾ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَ يَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٥٢﴾

سوره مبارکه نور

این مسئله هم در زمینه بحث درباره ایمان، مسئله‌ای است مهم، که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌خواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوزکارانه خودش ایجاب کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خیر مراد سوار شود،^۱ اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به تعهدهای ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را - که در قرآن به صورت‌های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است - به

۱. کنایه از به مقامی رسیدن، به هدف خود رسیدن.

نفع طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره آنها این است که ایمان و عمل را تا آنجا می خواهند و دوست می دارند که به سود شخص آنهاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می توانند بهره ای، کامی ببرند. این گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند، آیه قرآن صریحاً اعلام می کند که اینها ایمان ندارند. بنابراین ما در بحث در زمینه ایمان - که یکی از اولی ترین مباحثی است که در سلسله شناخت فکری اسلام باید مطرح می شد و شد - به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی گردد؛ علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن کسی که مؤمن است و می خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه جا باید احساس تعهد کند. آن کسی که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بنده خدا بشوند و من تا آنجا که می توانم همه را باید بنده خدا بسازم. ایمان به

پیغمبر و شهادت به اینکه من مُقَرَّ^۱ به رسالت پیامبرم، این تعهد را می‌آورد که دنبال پیامبر و در راه او حرکت بکنم. اگر من به این معنا مُقَرَّ و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن وقتی که مواجه می‌شوم با یک پدیده کوچک که بر خلاف مشی پیامبری است، برخلاف راه پیامبر خداست، درمقابل آن رگ‌های گردنم را آن چنان پر کنم، مشت‌هایم را آن چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسلمان، اما وقتی با یک پدیده بزرگ‌تر، ولی پردردسرت‌تر که باز در خلاف مسیر و جهت نبوت و رسالت است، روبه‌رو شدم، مسئولیتم را فراموش کنم. گفت: اَسَدٌ عَلَیَّ وَفِی الْحُرُوبِ نُعَامَةٌ^۲، با ضعفا شیرینی، با آدم‌های بد، ولی کم‌بد، مثل شیر نر می‌گری، اما با بدهای بزرگ، با بدهای بدآفرین، اصلاً حالت ستیزه نداری! اَسَدٌ عَلَیَّ وَفِی الْحُرُوبِ نُعَامَةٌ! این یک شعر عربی است که به عنوان مَثَل سائر^۳ به کار می‌رود. می‌گوید به ما که می‌رسند شیرند، در جنگ‌ها که با دشمن‌های گردن کلفت شمشیر به دست مسلح روبرو می‌شوند، شترمرغ‌اند. شترمرغ با کسی جنگ دارد؟ شترمرغ چنگ و دندان دارد؟ موسمی نیست تعهد، گاه‌گاهی نیست تعهد. نسبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی و به شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از یهود نام می‌آورد، آن کسانی که یک‌جا می‌گفتند باید برادران ما - منظورشان یهودی‌هاست - همچون

۱. (قرر) اقرار کننده

۲. ضرب‌المثل، مثالی که در میان مردم رایج باشد.

عزیزانی محفوظ بمانند؛ اما آنجایی که پای منافع شخصی‌شان به کار می‌آمد، همین برادران را در جنگ‌ها می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و می‌فروختند و پولش را می‌خوردند. قرآن در مقام توبیخ بنی‌اسرائیل می‌فرماید: ﴿اَفْتَوْمِنُونِ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾^۱ به بعضی از دین ایمان دارید، به آنجاهای بی‌دردسر راحتش مؤمنید و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی‌ایمانید؟ بی‌عقیده‌اید؟ مگر می‌شود این جور چیزی؟ مگر می‌توان تفکیک قائل شد میان دو سخن و دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امام عظیم‌الشأن ما، امام باقر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی - البته این حدیث در کافی^۲ هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی جامع کتاب‌های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی^۳ - وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می‌کنید، حدیث اولش این است. اشاره می‌کند به همین جور مردمی، اینها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی‌دردسر و کم‌مایه هست رو می‌آورند، به امر به معروف

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۸۵

۲. کافی/ کتاب الجهاد/ باب الامر بالمعروف و النهی عن المنکر/ ح ۱

۳. محمد کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) ملقب به ملا محسن فیض، فقیه، محدث، متکلم و فیلسوف نامی. از محضر اساتیدی چون ملا محمدتقی مجلسی، شیخ بهایی، میرداماد، میرفندرسکی و ملاصدرا، بهره برد. از آثار او می‌توان به تفسیر صافی، کتاب وافی و محجة البیضاء اشاره کرد.

و نهی‌ازمنکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند. اینجا امام علیه‌السلام دیگر نمی‌گوید اینها مؤمنند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، اینها مؤمن نیستند.

آنهايي که اگر حق به جانبشان هست در یک ماجرای، به قضاوت و حکومت پیامبر تن می‌دهند، اما آنجایی که حق به جانبشان نیست و می‌دانند که علیه آنها حکم خواهد شد، تن به حکومت و قضاوت پیامبر نمی‌دهند، اینها را قرآن می‌گوید: آیا ترسیدند؟ آیا در اینها شکی پیدا شد؟ آیا اینها تردید پیدا کردند در حقانیت و صحت دین؟ شق^۱ دیگرش این است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ»^۲، چیزی در حد کفر، یا ترسیدند که خدا و رسولش به آنها ظلم کنند؟ در همه قضایا، در همه مسائل، در همه گوشه‌کنارهای زندگی، آدم مؤمن، متعهد است؛ نه آنجایی که صرفه‌اش ایجاب می‌کند.

معاویه بن ابی‌سفیان آنجایی که لازم می‌شود، حتی قرآن را به‌صورت ورقی بر روی نیزه‌ها می‌کند که همه شنیدید و داستانش را می‌دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می‌کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می‌زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به‌سوی خود جلب کند، دم از فضائل

۱. (شق) نیمه چیزی

۲. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۰

امیرالمؤمنین هم می‌زند، وقتی که از فضائل علی می‌گویند، اشک تمساح^۱ هم می‌ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود، عبدالله بن عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثلاً ای فلان بن فلان از فضیلت علی چه بلدی؟ گفت در امانم؟ گفت بله، در امانی. بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرد های‌های گریه کردن.^۲ آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می‌زند، آنجا که لازم است خود را بنده خاص خدا هم معرفی می‌کند، آنجا که مجبور است به‌خاطر حکومت کردن بر مثنی مسلمان، عواطف آنها را حفظ بکند، احساسات آنها را جریحه‌دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می‌زند.

اینها جاهایی است که دین به سود اوست، طبق نفع‌های شخصی و هوس‌های متجاوزانه اوست. اما آنجا که دین و پایبندی به احکام دین به زیان اوست، آنجا دیگر دین نمی‌شناسد. آنجا که حساب عدل می‌آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابر قراردادن نزدیکان و دوران - اینها برای دین است، از اسلام است اینها - بالا آوردن سطح فکر و اندیشه مردم که هدف رسالت‌ها و نبوت‌ها و بعثت‌هاست؛ وقتی پای اینها به میان می‌آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، درمقابل دین تعهدی احساس نمی‌کند. من معاویه را مثال می‌زنم تا امکانی باشد

۱. ابراز عواطف دروغین، اشک دروغین، اشکی که ریاکارانه است و واقعی نیست.

۲. بحارالانوار/ کتاب الفتن و المخن/ ابواب ما جرى بعد قتل عثمان/ باب نوادر الاحتجاج علی معاویه/ ح ۵۲۴

که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که از نظر همه روشن و مسلم است بد بودن او.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک‌چنین بنایی‌ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین‌جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می‌کرد. مگر مکرر در بحث‌ها نگفتم که معاویه نماز می‌خواند، به جماعت می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد. که فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به‌حسب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می‌شدند.

خب، اینجا دین بسیار خوبی‌ست، دینی‌ست لذت‌بخش، دینی‌ست خوب، دینی‌ست بی‌ضرر، دینی‌ست محبت‌جلب‌کن، عاطفه‌جذب‌کن، مردم را متوجه‌کن، اینها که خوب است. اما این دینی که می‌گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾^۱ پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آنها بیاموزد، تا بشریت را ترقی

بدهد، تا بینش و خرد را در انسان‌ها قوی و نیرومند کند. هر چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. هر چیزی جلوی چشم و درک و عقل و فهم مردم را می‌گیرد، دین جلوی تجاوز او را می‌گیرد. هر عاملی، به‌هرصورتی که نمی‌گذارد مردم بیندیشند و بفهمند و درک کنند، دین نمی‌گذارد آن عامل زنده بماند.

دین این است، آن دینی که گفتند مخدر و افیون ملت‌هاست، چیز دیگری است. در قرآن ما نشانه‌های آن دین نیست. در عمل پیامبر ما، در عمل رهبران ما، نشانه‌هایی از آن چنان دینی وجود ندارد. اسلام که با کفر می‌جنگد، با آن چنان دینی هم می‌جنگد. امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرستاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛^۱ پس هر چیزی که این دفینه‌ها را دفن‌تر کند، نیروی خرد و فکر انسان‌ها را زیر خروارها خاک یا زیر خروارها عصبیت یا پندار باطل یا اختناق یا خفقان یا هر چیز دیگر، مخفی و پنهان بکند، هر عاملی که این جور باشد، درست نقطه مقابل فلسفه بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هرچه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد.

نبوت‌ها با فکر مردم و با عقل مردم سر و کار دارند، هرچه این فکر و این عقل دقیق‌تر باشد، نبوت‌ها قابل قبول‌ترند؛ می‌کوشند تا این فکرها را بالا بیاورند. هر کسی، هر عاملی، هر قدرتی، هر انگیزه‌ای، چه در وجود خود

انسان، چه در خارج وجود انسان، موجب گردد که فکر و عقل و خرد انسان از رشد و نمو^۱ باز بماند، امکان فعالیت به او داده نشود، مردم نتوانند در سایه مشعل فکر و بینش خود، چیز بفهمند، راه پیدا کنند و این راه را آزادانه بپیمایند، هرچه مانع این شد، ضد دین است، برخلاف دین است. و معاویه این جور بود. اینجا که پای روشن کردن افکار مردم به میان می‌آید، معاویه اصلاً نمی‌فهمد اسلام چه هست. آنجایی که اسلام به او حکم می‌کند که گرسنگی را از مردم بگیر، اختلاف طبقاتی را از میان جامعه بردار، تبعیض روا مدار، ستمگران بی‌وجدان را بر مردم مگمار، مشاوران و دوستان و نزدیکان را از جنایتکارترین مردم انتخاب نکن، مردم را به سوی جهنم مکشان و دچار عذاب خدا و عذاب دنیا مینما؛ آنجا که پای این حرف‌ها به میان می‌آمد، آنجا که به او گفته می‌شد فشار را از مردم بردار، بگذار بفهمند، آنجا دیگر معاویه با دین فرسنگ‌ها فاصله داشت.

به ابن عباس می‌گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل اینکه بد حرفی زده - آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم، که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند - گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم

نگو.^۱ نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ‌چیز را. هرچه مردم کمتر می‌فهمیدند به نفع معاویه بود. لذا وقتی که به کارنامه معاویه مراجعه می‌کنیم، غیر از ظلم‌ها، غیر از آدم‌کشی‌ها، دقت کنید! غیر از زنده‌به‌گور کردن‌ها، غیر از در زندان پوساندن‌ها، غیر از نابود کردن حُجَرِ بنِ عُدی‌ها^۲ و رُشید هَجَری‌ها،^۳ غیر از این جنایت‌های چارواداری^۴ به امثال میثم تمارها،^۵ که همه‌کس می‌فهمد، هر عوامی هم درک می‌کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم‌های دقیق، آن جنایت را نمی‌فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید این کودک نورسیده را، این جامعه اسلامی را، بیست سال لااقل جلو می‌برد، این امانتی که به دست او سپرده شده بود، این جامعه اسلامی

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی / ج ۲۶

۲. حجر در نوجوانی همراه برادرش هانی به مدینه آمد و اسلام را پذیرفت. بعدها جزو یاران امیرالمؤمنین و از فرماندهان سپاه آن حضرت بود. حجر که مردم را علنی بر ضد معاویه می‌شوراند، توسط زیاد بن ابیه دستگیر و به‌شام فرستاده شد. معاویه دستور قتل او را در بین راه صادر کرد. وی به‌همراه چند تن از یارانش در سرزمین «مَرَج عَذْرَا» که توسط خودش فتح شده بود، به شهادت رسید.

۳. از یاران خاص و اصحاب سرّ امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین بود. او از امیرالمؤمنین علم احوالات مرگ افراد و ابتلائات آینده را آموخته بود. او همان‌گونه که مولایش به او فرمود، با دست‌وپای قطع‌شده و زبانی بریده بر دار رفت و به شهادت رسید.

۴. خیلی زشت و زننده

۵. میثم بن یحیی، غلامی بود که به‌دست امیرالمؤمنین آزاد و جزو یاران خاص ایشان گردید. از آنجا که خرمافروش بود، به تمار معروف گشت. عبیداله بن زیاد پس از ورود به کوفه میثم را بر درخت خرمایی که امیرالمؤمنین به میثم نشان داده بود، به دار آویخت.

را بیست سال می برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه نداشت، دویست سال هم عقب برد. از چه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای کاش پولشان کم می شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده ای شان بی خودی مُردند؟ ای کاش این کارها می شد؛ از لحاظ فکر، از لحاظ بینش، از لحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به هیچ صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومتِ درستِ دیگری انجام پذیر نبود. بعد از دوران معاویه، بیست، سی سال بعد از او، عمر بن عبدالعزیز^۱ آمد که عادل بنی امیه است؛ نتوانست کاری انجام بدهد، نتوانست فجایع معاویه را جبران کند، گودهای معاویه را هموار کند. تازه دو سال هم بیشتر به او مهلت ندادند که حکومت کند، مسمومش کردند و او را کُشتند. وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی روید، جز فساد پذیرفته نمی شود.

مردم نادان، بی هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم ها باز، ببینند بلندگوهای معاویه چه می گویند، همان را باور کنند، همان را معتقد می شوند. بنده داستان ها دارم از جهالت مردم شام در دوران بنی امیه، غالباً هم داستان های خوشمزه ای است، خیلی هایش را هم در بحث ها

۱. عمر بن عبدالعزیز در زمان امام سجاد حاکم شهر مدینه بود، در سال نودونه هجری به خلافت رسید و تنها دو سال حکومت کرد. در زمان حکومتش از سخت گیری های خلفای پیشین بر مردم کاسته شد. از جمله اقدامات او عبارت است از: منع خطبا از لعن امیرالمؤمنین در بالای منابر که از زمان معاویه رسم بود، بازگرداندن باغ فدک به اهل بیت، لغو منع کتابت حدیث، سهل گرفتن بر علویان.

و سخنرانی‌ها و بحث‌های تفسیری مکرر گفته‌ام. یک‌دانه‌اش را هم حالا بگویم بد نیست، به‌صورت یک جُک به‌قول امروزی‌ها. ببینید کار یک ملت را به کجا می‌رسانند. در زمان عبدالملک مروان،^۱ مکه به‌وسیلهٔ حجاج‌بن‌یوسف فتح شد. حجاج سردار بسیار مقتدر و باعرضهٔ بنی‌امیه است، و ضد هر کسی و هر چیزی بود که مختصر گرایشی به شیعه داشته باشد، به شدت ضد. البته مکه دست شیعه نبود، دست عبدالله زبیر^۲ بود. عبدالله زبیر هم مثل حجاج‌بن‌یوسف، منتها خدا به او مهلت نداد. حجاج به جان عبدالله‌بن‌زبیر افتاده بود، بالاخره مکه را گرفتند و فتح کردند و از جمله بر کوه ابوقبیس مسلط شدند؛ می‌دانید کوه ابوقبیس یکی از کوه‌هایی است که کنار مکه است، چسبیده به مکه. برداشت نامه‌ای نوشت به شام، برای خلیفه عبدالملک، که الحمدلله بر ابوقبیس مسلط شدیم، یعنی بر کوه ابوقبیس، مسلط شدیم. خلیفه دستور داد که این نامه را در منبر دمشق بخوانند. مردم همه جمع شده بودند، روز جمعه‌ای بود، مردم مجتمع بودند. خطیب نامه را بُرد، گفت

۱. عبدالملک مروان (۲۶-۸۶ق) در سال ۶۵ هجری درحالی حکومت را به‌دست گرفت که حجاز و عراق در سلطهٔ آل‌زبیر بود. او با تکیه بر شمشیر و با همراهی سردار خونریزی چون حجاج‌بن‌یوسف ثقفی، بر تمامی سرزمین اسلامی تسلط پیدا کرد و بیست‌ویک سال حکومت کرد.

۲. عبدالله‌بن‌زبیر (۱-۷۳ق) نقش مؤثری در به‌راه‌انداختن جنگ جمل داشت. وی بعد از شهادت امام حسین، در منطقهٔ حجاز خود را خلیفه خواند و بر مناطقی از عراق هم مسلط شد. سال هفتادوسه در لشکرکشی حجاج به مکه و به آتش‌کشیدن کعبه کشته شد.

که الحمدلله فرماندهٔ خلیفه، حجاج، بر ابوقبیس مسلط شده. یکهو از تمام مردم صدا بلند شد. گفتند نه‌خیر، ما قبول نداریم، قبول نداریم، بایستی این ابوقبیسِ رافضی^۱ را زنجیر کنند، بفرستند شام تا ما باور کنیم. به خیالشان ابوقبیس یک مرد رافضی است در مکه. این است مایهٔ درک و فهم در یک ملت. و از این قبیل داستان‌ها فراوان هست. این‌ها را چه کسی انجام داده؟ گناه نفهمیدن مردم به دوش کیست؟ ممکن است شما بگویید به دوش شریح قاضی^۲ است، به دوش محمدبن‌شهاب زُهری است، به دوش فلان قاضی یا فلان مُفتی^۳ مزدورِ اجیر است؛ او باید مردم را آگاه می‌کرد، بنده هم قبول دارم. البته که ابویوسفِ قاضی^۴ یا شریح یا محمدبن‌شهاب زُهری^۵، یا دیگران و دیگران، بزرگ‌ترین

۱. (رفض) ترک‌کننده، اصطلاحی که در زمان ائمه به شیعیان ایشان اطلاق می‌شد.
۲. شریح‌بن‌حارث از زمان خلیفهٔ دوم بر منصب قضاوت کوفه نشست. امیرالمؤمنین او را بر این منصب ابقا کرد، به شرط آنکه احکام را با هماهنگی ایشان اجرا کند. امیرالمؤمنین در نامهٔ سوم نهج‌البلاغه، شریح را به دلیل خرید خانه‌ای هشتاد دیناری سرزنش می‌کند. شریح پس از ورود عبیدالله زیاد به کوفه، به او پیوست. به دروغ خبر از سلامت هانی‌بن عروه داد و قبیلۀ او را از دور قصر عبیدالله پراکنده کرد و خون امام حسین را حلال شمرد.
۳. (فتی) فتوادهنده
۴. ابویوسف یعقوب‌بن‌ابراهیم (۱۱۳-۱۸۲ق)، قاضی‌القضات بغداد بود. در جوانی شاگردی ابوحنیفه را کرد. مدت هجده سال در زمان‌های مهدی، هارون‌الرشید و هادی عباسی قاضی شهر بغداد بود.
۵. محمدبن‌شهاب، از علمای قرن اول و دوم هجری است که در خدمت دستگاه حکومت بود. او اولین کسی است که پس از دستور عمر بن عبدالعزیز مبنی بر کتابت حدیث، مشغول جمع‌آوری حدیث شد.

جنایت‌ها را انجام دادند، همچنانی که در نامهٔ امام سجاد به ابن‌شهاب خواندیم و دیدیم، اما می‌خواهم ببینم محمد بن‌شهاب ساخته و پرداختهٔ کیست؟ آن قطبی که قدرت‌های روحانی ضد دین و ضد قرآن را می‌سازد، آن قطب کیست؟ جز قطب معاویه است؟ پس گناهان، بالمآل^۱ بر دوش معاویه است، بر دوش عبدالملک مروان است، بر دوش تمام سران طواغیت بنی‌امیه و بنی‌عباس و غیره^۲ است، و اینها با این گناهانشان گاهی هم دم از پیروی از قرآن و دین می‌زنند!

اینجا تکلیف ما چیست؟ دقت کردید؟ ما در برابر آدمی مثل معاویه، یک آدمی مثل شریح، یک آدمی مثل مغیره، یک آدمی مثل زید بن عمرو زمان معاویه، فرقی نمی‌کند در هر طبقه‌ای، در مقام قضاوت نسبت به این انسان چگونه باید قضاوت کنیم؟ بعضی از جاها دین را، ایمان را، متعهدانه قبول کرده، یک جاهایی هم از دین و ایمان نشانی و اثری و خبری در زندگی خود باقی نگذاشته. چه بگوییم ما به این آدم؟ مؤمنش بدانیم؟ قرآن صریحاً می‌فرماید این‌گونه آدمی مؤمن نیست. پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این جور آدم‌ها - که نظیرشان در روزگار ما الی‌ما شاء الله زیاد است - نمی‌باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه‌جا، با همه‌کس، در همه‌زمان، به‌هر صورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، **﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾** تا آخر.

وعده‌هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه

برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن چنان مؤمنینی را گفته‌اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن چنان مؤمنانی است. اگر گفته‌اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می‌کند، به آن جور مؤمنی گفته‌اند، نه با مثل من و شما. پس ما کمترین فایده‌ای که از این بحث می‌بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت‌های ایمانی نیست، بشارت‌هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی‌کنیم؛ چون می‌فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، اینها نیست.

(البته فردا در زمینه نویدهایی که برای ایمان داده شده است، با یک سیر **تَتَّبِعْ** قرآنی، یک بحثی داریم که ان شاء الله عرض خواهیم کرد.) حالا این آیات را ترجمه کنم، گوش کنید. **﴿لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ﴾**^۲ همانا فروفرستادیم آیه‌های روشنگر را. این آیه‌های قرآن، اینها روشنگر است. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشنگری محرومند. **﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾** خدا رهنمون می‌شود هرکه را بخواهد به سوی راه راست. هرکه را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ با بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آنها را می‌کشانند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ این جور نیست قضیه. اراده خدا و مشیت خدا

۱. (تبع) دنبال چیزی رفتن، پیگیر شدن

۲. سوره مبارکه نور/ آیات ۴۶ تا ۵۲

- در موارد معمولی البته - جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنانچه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایتگر و روشنگر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تنبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راه فهمیدن را روی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما نفهمید. اراده کردن خدا به این معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر با اراده شما، با خواست شما وسایل و علل عادی، پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، اینجا خدا خواسته، اگر چنانچه شما نخواستید، پیداست که خدا نخواسته؛ نه اینکه نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواسته یعنی علت لازم مترتب نشده، این معنی خدا نخواسته.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مترتب نشده، می‌گوییم خدا نخواسته؟ برای خاطر اینکه به وجود آورنده علت‌ها و خاصیت‌بخش علت‌ها خدا بود. این آتشی که در اینجا برافروخته شده، دستم را بردم در آتش، دستم سوخت، خدا خواسته بسوزد. اگر من نبردم دستم را و نسوخت، خدا خواسته نسوزد. یعنی چه؟ خدا خواسته بسوزد، به این معنا که علت طبیعی برای سوختن فراهم شده. علت طبیعی‌اش چیست؟ بودن آتش، نبودن مانع، خواستن من، بردن دست. اینی که می‌گوییم خدا نخواسته بسوزد در صورت دوم؛ یعنی علت طبیعی سوختن فراهم نشده، نزدیک آتش نرفته یا دست تر بوده یا جسم تر بوده یا آتش کم بوده و از این قبیل.

خب، چرا آن چیزی که به علت‌ها مربوط است ما به خدا نسبت می‌دهیم؟ برای خاطر اینکه خدا آفریننده علت‌هاست، به این دلیل. این **﴿مَنْ يَشَاءُ﴾** ها در همه جای قرآن از این قبیل است، و مفصلاً توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حالا هم یک اشاره‌ای کردم.

﴿وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ﴾ می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، **﴿وَأَطَعْنَا﴾** و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند، که ادعا کردندش آسان است، اما **﴿ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ﴾** پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گردانند، وقتی که رو برگردانند، - صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهر می‌کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه‌هاست، جامعه‌های اسلامی - بعد دربارهٔ اینها می‌فرماید: **﴿وَمَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ﴾** نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حالا روشن‌تر از این، **﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾** چون فرا خوانده شوند به‌سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، **﴿إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾** ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به‌حسب ظاهر دربارهٔ قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گویم همیشه، به‌معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این دربارهٔ کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر

موارد قضاوت هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است. **﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾**، گروهی از آنان روی گردانند، معرضند. **﴿وَأَنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ﴾** اگر حق به جانب آنها باشد، بیایند به‌سوی پیامبر اطاعت‌کنندگان، با اذعان. آنجایی که بناست حکم به نفع آنها باشد، درمقابل دین تسلیمند؛ آنجایی که احتمالاً حکم به زیان آنهاست، دین را قبول ندارند. اینجا قرآن اینها را به استیضاح^۱ می‌کشد درحقیقت.

چرا آنجایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، **﴿أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾** آیا در دل آنان بیماری‌ست؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها در دل آنهاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ **﴿أَمْ أَرَاتَبُوءَ﴾** یا اصلاً در دین شک کردند اینها؟ اگر شک در دین نداری، اگر مردّد نیستی، در ریب^۲ نیستی نسبت به دین، چرا آنجایی که به سودت نیست، آنجایی که برایت زحمت دارد، آنجا حاضری زیرش بزنی، اصلاً دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این‌هم بالاتر است: **﴿أَمْ يَخْافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ﴾** شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شک‌کردن بالاتر است، این عین کفر است. این قدر آدم نداند و معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند!

۱. (وضح) توضیح خواستن

۲. شک، دو دلی، دو دل شدن

آن کسی که چنین ترسی داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیداست که خدا و پیامبر را اصلاً نمی‌شناسد و قبول ندارد. ﴿بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، اینها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم؛ اگر رتبه بالاتر است بر بشریت به‌طور مطلق، اینها ظالم و ستم‌گرند.

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این‌جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت‌معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد اینجا بیان می‌کند: ﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ همانا بود سخن مؤمنان، ﴿إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ چون فراخوانده شدند به‌سوی خدا و پیامبرش، ﴿لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾ تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، ﴿أَنْ يَقُولُوا﴾ که گفتند، ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ شنیدیم و فرمان بردیم. که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، ﴿أَوَلَقِيَ السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیارش - که دیشب اتفاقاً در حین مطالعه قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است - به‌معنای فهمیدن است، نه به‌معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به‌معنای

فهمیدن است. اینها می‌گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دوره قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد. **«سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا»** پس از آنکه ایمان آوردیم آگاهانه، آن وقت اطاعت هم ورزیدیم. **«وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»** اینها ایند به مطلوب دست‌یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست‌یافتن، البته به معنای رستگاری - یعنی رستن - هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می‌آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب‌تر است. **«وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»** آنانند آن کسانی که به هدف و مقصود دست یافتند. **«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»** آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، **«وَيَخْشِ اللَّهَ»** و از خدا بیم برد، **«وَيَتَّقِهِ»** و از او پروا کند، **«فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»** آنها ایند به منظور و مقصود دست‌یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

دو آیه بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می‌خواهم برسیم به آیه بعدش. **«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»**، این هم وعده خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعده الهی در این آیه به صراحت می‌گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومت روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی‌دغدغه، بی‌تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت

خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین بر خواهید انداخت. این وعدهٔ خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده‌ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد.

بعضی خیلی وسواسی می‌شوند، جمود می‌کنند،^۱ می‌گویند مخصوص زمان ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه است. شکی نداریم ما در اینکه زمان ظهور امام زمان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه مصداق کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مؤمنین صدر اسلام این وعده را عمل نکرد؟ همین آیه بود که عمل شد. آمدند در مدینه، آن حکومت را به‌وجود آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفار قریش جرأت نمی‌کردند لاله‌الله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مآذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لاله‌الله سرودند. آنهایی که مجبور بودند درمقابل سیصد بت غیر انسانی و چندین بت انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هر روز و هر شب سجده کنند و عبودیت و اطاعت مطلق؛ این‌همه شریک برای خدا قرار داده بودند، اینها آمدند در آن سرزمین امن و امان جامعهٔ برین^۲ اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون اینکه کمترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرار ندادند، از کوچک و بزرگ،

۱. تنگ‌نظری

۲. متعالی

از بی جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیه ما یک بار آنجا عمل شده، هزار بار دیگر هم قابل عمل شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می فرماید، ﴿وَعَدَ اللَّهُ﴾ وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به اینها وعده داده که ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ که آنان را در زمین جانشین سازد.

(این جناب مترجم این قرآنی که دست من است، خیلی اشتباه در قرآن ایشان است، از جمله این اشتباه را الآن چشمم افتاد و دیدم؛ ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ را در این سرزمین معنا می کند و این غلط است. این سرزمین یعنی جزیره العرب، این خیلی هنر بود که اینها بر جزیره العرب مسلط بشوند؟ بر چهل، پنجاه تا مثل جزیره العرب مسلط شدند. ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی روی زمین. این را تذکر دادم که گاهی یک ترجمه های این جوری یک بدآموزی هایی دارد. ما البته سوءظن نداریم به کسی و نمی گوییم که گفته اید در این سرزمین تا آن سرزمین های دیگر را شامل نشود؛ یعنی مؤمنین و عاملین به عمل صالح، فقط بر سرزمین حجاز می توانند مسلط بشوند، اما بر سرزمین های دیگر، ری و روم و بغداد و اندلس، دیگر نه. می گوییم ان شاء الله که منظورش این چیزها نبوده.)

به هر صورت، ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ که جانشینشان سازد بر روی زمین، ﴿كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ همچنانی که مؤمنان پیشین را جانشین

ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هر جا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصلاً تاریخ‌دانی و جهان‌بینی عامهٔ مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک‌خوری؛ مُسْلِم بودن، مؤمن بودن، در راه خدا بودن، ملازم با زجرکشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطهٔ مقابل آنی که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک وقتی تشریح کردیم این را (یک درس تفسیری داشتیم در مدرسهٔ میرزا جعفر، دو، سه سال پیش، یکی دو سال پیش، آنجا من به یک مناسبتی، دو روز، سه روز یاد می‌آید، در این باره صحبت کردم) که چطور دین از اولی که به وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب‌نشینی نداشته. یک قدم، به عقیدهٔ ما، دین تا حالا عقب‌نشینی نداشته. آنی که خیال می‌کنند عقب‌نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به هر صورت، روی زمین از آن شماست و حکومت آن در دست شما، همچنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل. **﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ﴾**، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که **﴿الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ﴾** برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایستهٔ آنها بوده؛ یعنی همین دین اسلام، که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه‌جانبه است، برای همهٔ نیازها کافی است **﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾** تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت امان را. تا چه بشود؟ در سایهٔ این امنیت چه کار کنند؟ در سایهٔ امنیت

بنشینند، چایی عصرِ تابستان را کنار باغچه، با قوری چینی و سماور ورشو^۱ بخورند؟ مسئلهٔ امنیت برای اینهاست؟ امنیت داشته باشند تا بتوانند راحت لم بدهند و لشی^۲ کنند و بی‌عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایهٔ آن، یک گام و ده گام به‌سوی سرمنزل نهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بندهٔ خدا باشند، بندگی بندگان از سر آنها برداشته بشود، مطیع و خاضع خدا باشند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. اینها هر کلمه‌اش بحثی دارد. ﴿يَعْبُدُونِي﴾ لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً﴾ مرا عبودیت کنند و به من شرک نوزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می‌دهد که «اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ اینجا فاسق خواهند بود.»^۳ فاسق یعنی از دین به در آمده، خارج شده.

(امروز جناب آقای فاطمی با تلاوتی که می‌کنند، با توجه به این ورقه‌هایی که دستتان هست، آیات هرچه بیشتر دلنشین و جایگزین در روح می‌شود. آقایانی که تشریف خواهند داشت - من خواهش می‌کنم همهٔ آقایان باشند، حتی یک نفر اگر ممکن است نرود، این توصیهٔ ماست همیشه، پارسال هم این توصیه را می‌کردم و همیشه شما بعضی از آقایانی که بلند شدید، می‌خواهم شوخی کنم با شما، نشان دادید

۱. این سماور از آلیاژی خاص متشکل از مس و نیکل و روی ساخته شده است. جلایی مانند نقره دارد و در برابر زنگ‌زدگی مقاوم است. چون این سماور اولین بار از کشور لهستان به ایران آمد، در ایران با نام پایتخت لهستان، ورشو نام گرفت.

۲. تنبلی، بی‌عاری

۳. سوره مبارکه نور/ آیه ۵۵: ﴿وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾

که در مقابل همه حرف‌های حق بالآخره یک عده‌ای هستند که گوش نمی‌کنند. خب، ما می‌گوییم اگر کار ندارید بنشینید، یک ربع بنشینید. چرا آقایان پا می‌شوند می‌روند؟ آقا، آنهایی که دکان دارند، شاگرد ندارند؛ مدرسه دارند و مدرسه‌شان دور است و وقت دیر است، اینها حق هم دارند، می‌توانند بروند. آنهایی که مدرسه ندارند، عرض کنم دکان بی‌شاگرد ندارند، از این اشکالات در کارشان نیست، ده دقیقه بنشینند دیگر، استفاده کنند - منظورم این بود آقایانی که تشریف خواهند داشت حتماً به این کاغذها نگاه کنند در حین تلاوت قرآن).

پروردگارا! در آنچه که می‌گوییم و می‌کنیم قلب ما را خالص بگردان و همه را برای خودت قرار بده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد طعم زندگی موحدانه را به ما بچشان.
 پروردگارا! به محمد و آل محمد شرک را از منطقه دل‌های ما هم بزدا.
 پروردگارا! به محمد و آل محمد خیرت را از ما دریغ مدار. غرور و آفات و بدبختی‌ها و نابسامانی‌ها از میان مسلمان‌ها برطرف بگردان.
 دشمنان مسلمانان را، پروردگارا به خودشان مشغول بگردان.

دوشنبه ششم ماه رمضان ۱۳۹۴
ایمان و پابندی به تعهدات

ایمان درست - طبق آیاتی که در تلاوت قبل، مورد تدبیر قرار گرفت ملازم با تعهد است
نفع طلبان، به مسئولیت های ایمانی بحیث یک تعهد لازم الاجراء نگاه نمی کنند،

بلکه تا آنجا باین تعهدات پابندند که با منافع شخصی و تجارکارانه ی آنان سازگار باشد.
و در غرضاً ضرورت باین اعتنائی و لاقیدی، آنرا بکاری می دهند.

فرهنگ قرآن بصراحت، این گونه افراد را - که شاید مایه ی نانی از ایمان قلبی برای روزها
پیشانی نبرد گوشه ی دل ذخیره کرده اند! - بی ایمان و نامؤمن اعلام میکند.

وسعت و رستگاری و پیروزی و برتری را که نویدهای خدا به مؤمنان است
مخصوص آنکسانی میدانند که در هر حال و بهر صورت، پابند و متعهد در برابر تکلیف الهی دین

میا باشند: آیات زیر، ندای روشنگر قرآن در این مورد است:

لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ - همانا نازل ساختیم آیاتی روشنگر

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - و خدا هر که را بخواهد بر راه راست رهون میگرد

وَيَقُولُونَ: آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ وَأَطَعْنَا - میگویند بخدا و پیامبر ایمان آوردیم و سر فرمانیم

ثُمَّ يَفْرُقُ اللَّهُ مِنْهُم مَنِ هَذَا لَك - آنگاه گروهی از آنان پس از این ادعا، سر از فرمان ربی بچند

وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ - و اینان مومن نیستند.

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ - و چون دعوت شوند بسوی خدا و نزد پیامبر که میان آنان

اِذَا فَرَّقَ اللَّهُ مِنْهُمْ مَعْرُوفُونَ - گروهی از آنان را میگری که روی گردانند

وَأَنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا اللَّهَ لِيُحْكَمَ بَيْنَهُمْ - و اگر در ماجرایی حق بجانب آنان باشد، کاملاً

گوش فرمان و سر بر راه، نزد پیامبر می آیند !!

أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ؟ آیا در دل مرضی دارند ؟

أَمْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ يَأْتِيَهُ دُودِلِي وَشَكَّ (در آمدن) دچار شده اند ؟

أَمْ يَخِفُونَ أَنْ يَحْجِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ - یا میترسند که خدا و پیامبرش بر آنان ظلم کند ؟

بَلْ أَوَّلُ شَكِّ هُمُ الظَّالِمُونَ - حقیقت آنست که آنان خود ستمگرانند

إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ - سخن مومنان بهنگامی که

تو خدا و پیامبر برای حکم و قضاوت، فراخوانده شوند جز این نیست که ...

إِنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا - که گویند : شنیدیم (دانشیم) و فرمان بردیم .

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ - و فقط آنهایند ، رستگاران و به هدف نائل شوندگان .

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ - هر که از خدا و پیامبرش اطاعت کند

وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقَهُ - و از خدا بیم برد و پروا داند ،

فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ . پس محضراً آنهایند موفق شدگان . (سورای نورآیات ۴۶ تا ۵۷)

و عاقبت درآیه فی بعد ، وعده ی دلنشین «خداقت الهی» و سيطرة ی سیاسی بر جهان و تشکیل

جامعه ی ایدة آل اسلامی را متوقف بر ایمان و عمل می کند :

وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ . خدا بکسانیکه ایمان آورده و عمل شایسته انجام

دادند ، وعده داد و نوبت داده است

لِيَتَّخِذَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَعْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ - که بدون تردید آنان را در زمین ،

خلیفه و جانشین میسازد ، همانطور که پیشینیان را خلیفه ساخت

وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ - و آئینشان را که برای آنان پسندیده ، مستقر و پابرجا می نماید

وَلَيُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ - و پس از ترس و ناامنی ، برای ایشان امیتت ارزانی میدارد

وَيَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا - تا مرا عبودیت کنند و کسی را شریک من نسازند

بهاء: سه ریال